



۲۰۱۸/۰۲/۰۶

محمد عزیز عزیزی

این قصه مهار شتر با دم خر است!؟

تا شوی از رمز دنیا با خبر
فاضل و اندیشه ورز و نامور
چون درخت سایه دار و پرثمر
وز همه افعال بد بود بر حذر
بر همه مخلوق و یا نوع بشر
گفت دوستان را نمائید با خبر
هم چنان همسایگان ده و شهر
من ازین دنیا همی دارم سفر
تا او را بخشد خدای داد گر
چونکه او را اشتهری بود باربر
تا از او هم عفوخواهد درحضر
گفت ای بادار خوب و با هنر
بیش و کم بر من ز خار خشک و تر
بار کردی از توانم بیشتر
گر زدی بر پشت و پهلو یا کمر
خسته ام کردی به راه پر خطر

قصه ای گویم برایت ای پسر!
مرد نیکی در زمان های قدیم
مصدر خدمت به مخلوق خدا
پیش قدم اندر همه اعمال نیک
عمر او با نیکی و احسان گذشت
چون زمان مرگ او آمد پدید
اهل بیت و اقربای خویش خواند
عفو و بخش از همه طلبید و گفت
هر یکی بخشید او را از دلش
عاقبت فکری نمود آن مرد نیک
اشتر خود را طلب کرد پیر مرد
با زبان بی زبانی اشترش
من ببخشیدم ترا گرداده ای
از تو بگذشتم اگر بردوش من
عفو کردم من زهر یک ضربتی
همچنان بخشیدم گر روز و شب

ایک هرگز من نمی بخشم ترا
آن گناہت ہم چو تیر تیز بود
دائماً در پیشروی قافلہ
وای ازین حالت کہ ہرجا بنگری
تلخ کامند اہل دین و علم و فن
گرچہ با مرگت ہمی بینم ضرر
ہر زمان بر قلب من کردی اثر
تو مہارم بستہ ئی با دم خر
اہل فضل در ماندہ اند و مضطرر
جاہلان مغرور با صد گتر و فر



یادم آمد حرف مولانای بلخ گفته بود فرزانه والا گھر

«گوش کر بفروش و گوش خر بخر»

«گوش خر بہتر بود از گوش کر»

این حکایت درس عبرت بودہ است بر اولی الالباب و ہر صاحب نظر

ای «عزیزی»! ہرکہ باشد چون شتر

بستہ گردد گردنش با دم خر

پایان

م - ع - عزیزى

۲۰۱۸/۰۲/۰۵